

غزلی از مولانا

کریم زمانی

۱. ای دل! چه اندیشیده‌ای در عذر آن تقصیرها؟!

ز آن سوی او، چندان وفا، زین سوی تو، چندین جفا
ای دل! درباره گناهانی که مرتکب شده‌ای چه خیال کرده‌ای؟! خدا این همه
وفا در رحمتش نشان می‌دهد و تو با گناهانت جفاکاری می‌کنی.
این غزل از معدود غزلیاتی است که مولانا آن را در حالت هوشیاری سروده
است. غزلی است تعلیمی بر سان و سیرت تعلیمات مثنوی. نیز توان گفت که از
اشعار دوران پیش از آشنایی با شمس است. به مضامین مجالس سبعه و
اخلاقیات مثنوی و گفتارهای فیه ما فیه نزدیک‌تر است. و یا احتمالاً در حالت
آرامش پس از طوفان ادواری فراق، همگام با مثنوی سروده شده است. و خدا
داناترست.

بیت فوق بر رحمت رحمانیه حضرت پروردگار دلالت دارد که همه را فرا
گرفته است. چنان که در آیه ۱۵۶ سوره اعراف آمده است: وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ
شَيْءٍ «و رحمتم همه چیز را فراگرفته است». نیز در آیه ۷ سوره غافر (مؤمن)
آمده است: رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً «پروردگارا رحمت تو هر چیز را
فراگرفته است». این بیت همچنین بر سبقت رحمت حق تعالی بر غضبش دلالت
دارد. خواجه عبدالله انصاری گوید: الهی گناه در جنب کرم تو زبون است، زیرا
که کرم قدّم و گناه، اکنون است (رسائل خواجه عبدالله انصاری: ۱۴).

۲. ز آن سوی او چندان کرم، زین سو خلاف و بیش و کم

ز آن سوی او، چندان نغم، زین سوی تو چندین خطا

از بارگاه حضرت معشوق این همه بزرگواری و بخشش صورت می‌گیرد، اما از سوی ما بندگان، گناه و عصیان و افراط و تفریط انجام می‌گردد. نیز از بارگاه آن معشوق یگانه، این همه نعمت می‌رسد و حال آن که از سوی ما بندگان، گناهانی فراوان به بارگاه شکوهمند او درمی‌آید.

ابوسعید ابی‌الخیر (۴۴۰ - ۳۵۷ هـ) عارف نامدار خراسان گوید: خدایا هر چه از ما به تو رسد، اَسْتَغْفِرُالله، و هر چه از تو به ما رسد اَلْحَمْدُ لِلَّهِ! (اسرارالتوحید: ۳۱۱)

خلاف: در اینجا مراد مخالفت و عصیان در برابر خدا، گناه.

بیش و کم: مراد افراط و تفریط است که از ویژگی‌های آدمیان است. بهانه و عذر تراشیدن نیز جایز است، چون آدمیان به تعبیر آیه ۱۴ و ۱۵ سوره قیامت معاذیر می‌آورند و بهانه می‌تراشند.

نعم: نعمت‌ها

۳. زین سوی تو چندین حسد، چندین خیال و ظن بد

ز آن سوی او چندان کشش، چندان چشش، چندان عطا
تو ای آدمی! این همه حسد می‌ورزی، و به این و آن و یا حتی به خداوند
گمان بد می‌بری. چنان که در آیات متعدد قرآنی ظن سوء را از جانب
سست‌ایمانان منافق دانسته است. (به آیه ۱۲ سوره فتح و آیه ۱۰ سوره احزاب رجوع شود) اما
از بارگاه معشوق یگانه، این همه جذبات و اذواق روحانی و مواجید آسمانی و
دهش‌های معنوی و مادی می‌رسد.

خیال

در فلسفه اشراق و حکمت صدرایی و عرفان نظری، خیال مرتبه‌ای از عالم هستی است، که از ماده و عوارض آن مجرد است. بدان عالم مثال، عالم اشباح، برزخ، خیال منفصل و هور قلیا نیز گویند. این عالم، میان عالم عقل و عالم طبع (عالم جسم و ناسوت) است. زیرا عالم عقل، مجرد است و عالم طبع، مادی و متکاتف. عالم خیال از حیث صورت مانند عالم طبع است و اما از حیث باطن مانند جوهر مجرد عقل است. صوری که در رؤیا مشاهده می‌شود از این سنخ است، لیکن مولانا به این تعاریف رسمی و اصطلاحی نظر ندارد. نه در اینجا و نه در مثنوی. خیال در زبان مولانا غالباً بر پندارهای یاره و گمان‌های بیهوده اطلاق می‌شود که بر عقل و فهم آدمی سایه می‌افکند و او را به سوی سراب می‌برد و

صیاد سایه‌ها می‌کند.

کشش

اسم مصدر از کشیدن، عمل جذب، جذب و جذب در اصطلاح صوفیان آن کششی است که محض عنایت ازلی از سوی حضرت معشوق می‌رسد و بنده‌ای را فرو می‌گیرد و ناگهان به مرتبه حقیقت و ایمان و یقین می‌رساند. از این‌رو در اهمیت جذب گفته‌اند: «جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ». «جذب‌ه‌ای از جذبات حق تعالی برابر است با طاعات و عبادات جنیان و انسیان». (رجوع شود به مقصد اقصی: ۲۲۵، کتاب اللمع: ۳۶۱ و شرح گلشن راز: ۲۲۵)

یکی از مبادی فلسفی مولانا که به کرات در مثنوی و فیه ما فیه بدان پرداخته است موضوع چشمش و کشش یا ذوق و جذب است. کشش، فرع بر چشمش است.

پارسی گوییم یعنی این کشش

ز آن طرف آید که آمد آن چشمش

(مثنوی/۱/۸۱۷)

مولانا بر این مبنای فلسفی خود می‌گوید سالکان به دو شیوه سلوک می‌کنند: یکی جذب و دیگر سعی خود و البته سلوک یا جذب را ارجح می‌داند، زیرا می‌گوید: «چون عنایت او در رسد کار صد هزار کوشش کند و افزون. کوشش خوب است و نیکو مفید است عظیم، اما پیش عنایت چه باشد؟!» (فیه ما فیه: ۱۶۷). با این حال می‌گوید سالک نباید به امید در رسیدن جذب بیکار و بی‌تلاش بماند.

اصل، خود، جذب است، لیک ای خواجه تاش!

کار کن، موقوف آن جذب مباحش

(مثنوی/۶/۱۴۷۷)

۴. چندین چشمش از بهر چه؟ تا جان تلخت خوش شود

چندین کشش از بهر چه؟ تا در رسی در اولیا!

چرا حضرت معشوق این همه به تو جاذبه نشان می‌دهد؟ برای آن که جان تلخ تو را شیرین کند، تا با این شیرینی درونی به مقام اولیای الهی برسی. هر کس، اذواق روحانی را بچشد جانش از تلخی مادیات ناسوتی به شیرینی روحانیات تبدیل گردد و زان پس در گفتار و کردار و پندار چنین کسی نوعی

لطافت و صفا و حلاوت دیده شود و چون حضرت معشوق جان کسی را به سوی خود کشید او در زمره اهل الله قرار گیرد.

۵. از بد پشیمان می‌شوی، الله گویان می‌شوی

آن دم تو را او می‌گشَد، تا وا رهاوند مر تو را

۶. از جُرم، ترسان می‌شوی، وز چاره پُرسان می‌شوی

آن لحظه ترساننده را با خود نمی‌بینی چرا؟!

فرایند گناه و استغفار بنده بدین‌گونه است: در آغاز گناهی مرتکب می‌شوی و از ارتکاب آن زشتی، پشیمان می‌گرددی و مدام خدایا خدایا می‌کنی، و همان لحظه که دچار پشیمانی شده‌ای خدا تو را به سوی خود می‌کشد تا تو را از رنج پشیمانی یا دایره تشویش‌آور گناه و احساس گناه نجات دهد.

از گناهی که مرتکب شده‌ای پریشان می‌شوی و راه چاره گناه و جبران آن را جستجو می‌کنی. اینک چرا آن کسی که تو را از گناه پریشان و ترسان کرده و در کنار توست او را نمی‌بینی؟! یعنی این پشیمانی تو از ارتکاب گناه به اشارت او بوده است.

«گناه» در تعریف مولانا عبارت است از خضوع و تسلیم اراده انسانی در برابر شهوات پست و رذیلت‌ها در جایی که راه برای کارهای نیک گشوده باشد. در این ابیات از صفت غفاریت خداوند بر مشرب عارفان سخن رفته است. خدای مشرعان خدایی است که در پی بهانه است تا خلق خود را به دوزخ افکند! اما خدای عارفان در پی بهانه است تا خلق را به بهشت ببرد. ابراهیم ادهم عارف نامور (متوفای سال ۱۶۱ هـ) گوید: مترصد آن بودم که تنها در کعبه باشم، تا آن که شبی، بارانی عظیم آمد. رفتم کعبه من بودم و کعبه. طوافی کردم و دست در حلقه در زدم و درخواست عصمت از گناه کردم. ندایی آمد که نه تو بل همه خلق این را می‌خواهند. اگر همه را عصمت دهم دریای غفاری و رحمانی من کجا رود؟! (تذکره الاولیاء: ۹۱)

مولانا می‌گوید وقتی که تو از گناه پشیمان و پریشان می‌شوی، بدان که همین حالت نیز به عنایت او در تو پدید آمده است. پس حضرت معشوق را در کنار خود ببین.

۷. گر چشم تو بر بست او، چون مهره‌ای در دست او
گاهت بغلتانند چنین، گاهی بیازد در هوا

۸. گاهی نهد در طبع تو، سودای سیم و زر و زن
گاهی نهد در جان تو نور خیال مصطفی

۹. این سو کشان، سوی خوشان، و آن سوکشان، با ناخوشان
یا بگذرد، یا بشکند کشتی در این گرداب‌ها
این حضرت معشوق است که گاهی چشمانت را می‌بندد و تو به دام گناه
می‌افتی. و خلاصه مانند مهره‌ای هستی در دست مشیت او. گاهی تو را این گونه
می‌غلطاند و گاهی در هوا می‌افکند.
گاهی در دلت میل به طلا و نقره و مادیات می‌گذارد و گاهی در دلت پرتو
نور محمدی می‌نهد. خلاصه کلام احوال دوگانه‌ات از اوست. اینجاست که آدمی
میان دوراهه قرار می‌گیرد. از یک طرف آدمی به سوی خیر و نیکی و احوال
خوش کشیده می‌شود. و از طرفی دیگر به سوی بدی و احوال بد کشانده
می‌گردد. و در این حال کشتی وجود آدمی یا از این گرداب هولناک به سلامت
می‌رهد و یا در میان امواج توفنده آن درهم شکسته می‌شود.
این ابیات ناظر است به توحید افعالی از منظر عارفان و آن را نباید با جبر
اشاعره درهم آمیخت، چرا که نگاه، نگاه عرفانی است نه کلامی.
این نه جبر، این معنی جباری است

ذکر جباری، برای زاری است

(همان ۱/ ۶۱۷)

عارف در مقام «جمع»، جز حضرت معشوق نمی‌بیند و همه چیز را او
می‌داند و لاغیر. و این نگاه چه ربطی به اشعریت دارد؟! بل «فرق‌شان هفتاد ساله
راه بین!»

گر چشم تو بر بست او: مناسب این ابیات مثنوی است:

چون قضا آید، شود دانش به خواب مَه سیه گردد، بگیرد آفتاب
از قضا این تعبیه کی نادر است؟ از قضا دان کاو قضا را مُنکر است

(همان ۱/ ۱۲۳۳ - ۱۲۳۲)

این قضا ابری بُود خورشیدپوش
شیر و اژدرها شود زو همچو موش
من اگر دامی نبینم گاه حکم
من نه تنها جاهلم در راه حکم
صد هزاران دام و دانه‌ست ای خدا!
ما چو مرغان حریص بی‌نوا
دم به دم ما بسته‌ام نویم
هر یکی گرباز و سیمرغی شویم
می‌رهانی هر دمی ما را و باز
سوی دامی می‌رویم ای بی‌نیاز!
(همان ۱/ ۱۲۵۶ - ۱۲۵۵)
(همان ۱/ ۳۷۶ - ۳۷۴)

چون مَهره‌ای در دست او

بیان توحید افعالی به زبان تمثیلی. با این ابیات مثنوی قریب‌الافق است:
ما چو چنگیم و تو زخمه می‌زنی
زاری از مانی، تو زاری می‌کنی
ما چو ناییم و نوا در ما ز توست
ما چو کوهیم و صدا در ما ز توست
ما چو شطرنجیم اندر برد و مات
بُرد و مات ما ز توست ای خوش‌صفت!
(همان ۱/ ۶۰۰ - ۵۹۸)

گاهی نهد در طبع تو

این بیت بیانگر وجود ثنوی انسان است. و این مطلبی است که برای هرکسی روشن است و نیازی به استدلال ندارد. بل با علم حضوری (= بی‌واسطه) درک می‌شود.

الهام فجور و تقوی در آیه ۸ سوره شمس ناظر به همین موضوع است که آدمی از دو ساحت متعارض تشکیل شده است.

جان‌گشاید سوی بالا بال‌ها
در زده تن در زمین چنگال‌ها
(همان ۴/ ۱۵۴۶)

هندوان نیز بر این باورند که آدمی از دو روح فردی و روح اعلی (= جیواتما و پاراتما) تشکیل شده و پاراتما یگانه شخصیت آگاه اوست که فانی شدنی نیست.

مولانا تعارض دو جنبه متناقض آدمی را خوب تصویر کرده است:

در تردد می‌زند بر همدگر
خوف و او امید بهی در کَر و فر
اولم این جزر و مد از تو رسید
ورنه ساکن بود این بحر ای مجید
هم از آن جا کین تردد دادی‌ام
بی‌تردد کن مرا هم از کرم
اشتری‌ام لاغری و پشت ریش
ز اختیار همچو پالان شکل خویش
این کژاوه گه شود این سو گران
آن کژاوه گه شود آن سو کشان

بفکن از من حملِ ناهموار را تا بیینم روضهٔ ابرار را
(همان ۶/۲۱۵ - ۲۰۹)

گفتم: «ز کجایی تو؟» تسخر زد و گفت: «ای جان!»

نیمیم ز تُرکستان نیمیم ز فرغانه
نیمیم ز آب و گل، نیمیم ز جان و دل
نیمیم لب دریا، نیمی همه دُرَدانه
(غزل ۲۳۰۹ / ۱۰ - ۹)

باز در بیان دوگانگی و دوساحتی بودن انسان گوید: «آدمی مرکب است از حیوانی و نطق». (فیه مافیہ: ۲۲۵)

۱۰. چندان دعا کن در نهران، چندان بنال اندر شبان

کز گنبدِ هفت آسمان در گوشِ تو آید صدا

۱۱. بانگِ شعیب و ناله‌اش و آن اشک همچون ژاله‌اش

چو شد ز حد، از آسمان آمد سحرگاهش ندا

۱۲. گر مجرمی بخشیدمت، وز جرمِ آمرزیدمت

فردوس خواهی، دادمت، خامش، رها کن این دعا

۱۳. گفتا: نه این خواهم نه آن، دیدار حق خواهم عیان

گر هفت بحر، آتش شود، من در رومِ بهر لقا

۱۴. گر راندهٔ آن منظر، بسته‌ست از او چشمِ ترم

من در جحیمِ اولی‌ترم، جنت نشاید مرا

۱۵. جنت مرا بی‌روی او، هم دوزخ است و هم عدو

من سوختم زین رنگ و بو، کو فر انوار بقا؟!

چنان دعا و زاری کن که پژواک آن در هفت آسمان بیچد و به گوش خودت برسد. یعنی هم فراوان دعا کن و هم خالصانه. چنان که مثلاً شعیب چنان با اخلاص دعا کرد که ندای حق به گوشش رسید. حق تعالی بدو گفت: اگر گناهکاری تو را بخشیدم و تو را آمرزیدم و اگر بهشت می‌خواهی بهشت را به تو دادم. دیگر چرا دعا می‌کنی؟! دعا را رها کن!

شعیب گفت: من نه آمرزش تو را می‌خواهم و نه بهشت تو را. بلکه فقط و فقط دیدار تو را می‌خواهم و لاغیر. اگر هفت دریای جهان پُر از آتش شود و دیدار تو در میان آن آتش باشد حتماً بدان آتش درمی‌آیم. اگر من زائده درگاه حضرت معشوق باشم و دیدگانم از دیدار او فرو بسته باشد به دوزخ سزاوارترم و زینده بهشت نباشم. بهشت بی دیدار او برایم دوزخ است و دشمن غدار. من از این رنگ و بو، یعنی از جهان ظاهر آشفته و دلخسته‌ام. کجاست شکوه تجلیات حضرت معشوق؟!

مولانا در این ابیات، نگاه عارفان عاشق را نسبت به دعا با لطافتی شگرف به گفت اندر آورده است. دعا برای افراد معمولی وسیله‌ای است جهت دستیابی به خواسته‌های دنیوی: پول می‌خواهد، میز و منصب می‌خواهد، آسایش مادی می‌خواهد و چیزهای دیگر از این قبیل. و دعا برای متشرعان وسیله‌ای است برای رسیدن به نعمت‌های اخروی از قبیل حور و قصور و نهر شیر و عسل. و نیز نجات از آتش سوزان دوزخ و مأموران غلاظ و شداد دوزخ (= زبانه)، اما دعا برای عارفان عاشق، وسیله‌ای است به منظور لقای جمال حضرت معشوق. در نظر عارفان هیچ دردی و هیچ عذابی از فراق حضرت معشوق جانکاه‌تر نیست. چنان که امام علی علیه‌الصلوة والسلام در دعای کمیل گوید:

صَبْرْتُ عَلَىٰ عَذَابِكَ فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَىٰ فِرَاقِكَ. «گیرم که بر عذاب تو ای پروردگار، صبر آرم، اما بر فراق تو صبر چُون توان آورد؟!» خواجه عبدالله انصاری نیز گوید: فراق در میان چون آید، از فراق بوی خون آید! (رسائل خواجه عبدالله انصاری، با تصحیح و مقدمه و شرح سلطان حسین تابنده گنابادی، چاپخانه ارمنان، ۱۳۱۹ شمسی: ۶)

بایزید گوید: خدای را بندگانی است که اگر بهشت با همه زینت‌هایش را بر ایشان عرضه کنند. ایشان از بهشت همان فریاد کنند که دوزخیان از دوزخ! (تذکره‌الاولیاء: ۱۵۲).

امام علی (ع) فرماید: قومی خدا را به طمع نعیم بهشتی می‌پرستند و این عبادت تاجرانه است. و قومی خدا را از ترس دوزخ می‌پرستند و این عبادت برده‌وار است. و قومی خدا را از روی شکر می‌پرستند. اینان اند آزادگان (نهج‌البلاغه، حکمت ۲۷۱).

شعیب

از پیامبرانی که پس از نوح و هود و صالح و لوط به پیامبری برگزیده شد و مجموعاً نامش یازده بار در قرآن کریم یاد شده است. او پیامبر شهر مدین در حوالی شامات (سوریه و اردن و فلسطین کنونی) بود. مردم مدین در کسب خود به کم‌فروشی و تقلب آلوده بودند. و سرانجام طبق آیه ۹۴ سوره هود به صیحه آسمانی هلاک شدند. از آن رو که در تفاسیر قرآن، شعیب را کثیرالصلوة (= بس نیایش‌کننده) توصیف کرده‌اند، مولانا بیانات عارفانه خود را پیرامون دعای عاشقانه از زبان شعیب گفته است.

شعیب در این غزل مولانا به قدم دل به سوی درگاه حضرت معشوق رفته است، چرا که وقتی ندا می‌رسد که گناهانت را آمرزیدم و بهشت را به تو ارزانی کردم، شعیب می‌گوید: نه این را می‌خواهم و نه آن را، بل فقط دیدار جمال تو را خواهانم ای حضرت معشوق!

بایزید گوید: به همه قدم‌ها به راه او برفتم. تا به قدم دل نرفتم به منزلگاه عزت نرسیدم. (تذکره الاولیاء: ۱۵۰)

«شعیب» در اینجا نماد عارفانی است که به قدم عشق به سوی درگاه حق رهسپارند.

مولانا و جمیع عارفان عاشق مدام خواهان دیدار حضرت معشوق‌اند اما اشتراک لفظی نباید موجب اشتباه شود و لذا نمی‌توان مولانا را به صرف این که از دیدار حق سخن می‌گوید، در شمار فرقه اشاعره و مجسمه (آنان که برای خدا جسمیت قائل‌اند) انگاشت، و این یکی از اشتباهاتی است که گاهی در خلال گفتارها و نوشتارهای برخی از اهل دانش دیده می‌شود. آیات مربوط به «لقاء» در قرآن فراوان آمده است، ولی «لقاء» الزاماً به معنی دیدار بصری نیست. چنان که رسول خدا(ص) در حدیث جبرئیل در تعریف «احسان» فرمود: *أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ*. «احسان اینست که خدا را پرستی گویی که او را می‌بینی، و اگر او را نبینی قطعاً او تو را می‌بیند». (صحیح بخاری) نیز امام علی(ع) فرمود: *مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ*. «پروردگاری را که نتوانم دید پرستش او نکنم». (توحید صدوق، تصحیح سیدهاشم مثل حسینی: ۱۰۹ و ۳۰۴، نیز اصول کافی، ج ۱: ۹۷) بنابراین عارفان عاشق، دیدار جمال حضرت معشوق را بر هر نعمتی ترجیح می‌دهند.

۱۶. گفتند: باری کم‌گری، تا کم‌نگردد مُبصری
که چشم، نابینا شود چون بگذرد از حد بُکا

۱۷. گفت: ار دو چشم عاقبت خواهند دیدن آن صفت
هر جزو من چشمی شود، کی غم خورم من از غمی؟!

۱۸. ور عاقبت این چشم من محروم خواهد ماندن
تا کور گردد آن بَصَر کو نیست لایق دوست را
به یکی از پارسایان عاشق (یا شعیب) گفتند: کمتر گریه کن تا بینایی‌ات کم
نشود، زیرا وقتی گریه از حد بگذرد، بینایی چشم از دست می‌رود. آن عاشق
پاسخ داد: اگر دو چشمم حضرت معشوق را ببیند، هر جزو از اجزای وجودم به
چشم تبدیل شود. پس با این حساب چه دلیلی دارد که غم نابینایی خود را
بخورم؟! و حال که بالاخره قرار است نور چشم‌های من با گذر عمر و پیری و
سالخوردگی از دست برود، کور باد آن چشمی که لایق دیدار حضرت معشوق
نیست.

گری: گریه کن

مُبصری: بینایی با یای مصدری.

بُکا: بُكاء، گریه. در متون فارسی معمولاً همزه آخر را نمی‌آورند.

تا کور گردد آن بصر... نظیر این مضمون در دعای عرفه حضرت
سیدالشهداء(ع) آمده است:
عَمِيْتُ عَيْنٌ لَاتَرَاكَ عَلَيَّهَا رَقِيْبًا. «کور باد آن چشمی که نظارت تو را بر خود
نبیند».

۱۹. اندر جهان، هر آدمی باشد فدای یار خود
یار یکی انبان خون، یار یکی شمس ضیا

۲۰. چون هر کسی در خورد خَوَد، یاری گزید از نیک و بد
ما را دریغ آید که خود، فانی کنیم از بهر لا
در این دنیا هر کسی دوستدار و هوادار چیزی است، محبوب یکی انبان
خون است. یعنی فقط به جسم و جسمانیات و مادیات دلبستگی دارد. و محبوب

کسی دیگر خورشید تابان حقیقت و معنویت است. از آنجا که هر کسی محبوبی برای خود دارد چه خوب و چه بد، حیف می‌دانیم که ما خودمان را قربانی هیچ و پوچ کنیم. در اینجا مولانا جنبه فرودین و جسمانی آدمی را به «انبان خون» تشبیه کرده و معشوق عشق‌های جسمانی را فاقد هر گونه ارزش دانسته است. این تصویرگری مولانا که تن را به انبان خون تشبیه کرده بس بدیع است. این دو بیت با آن که موضوعی جداگانه دارد. ولی تفصیل و تعلیل ابیات ۱۶ تا ۱۸ است.

۲۱. روزی یکی همراه شد با بایزید اندر رهی

پس بایزیدش گفت: چه پیشه گزیدی ای دغا؟

۲۲. گفتا که: من خربنده‌ام، پس بایزیدش گفت: رو

یا رب خرش را مرگ ده، تا او شود بنده خدا!
روزی شخصی در راهی به بایزید برخورد کرد و همراه او شد. بایزید از او پرسید: شغلت چیست ای آدم زرنگ؟! او پاسخ داد من خربنده‌ام (خرکچی) هستم. پس بایزید گفت: پروردگارا! خرش را مرگ بده تا او بنده خدا شود. مولانا این غزل را به حکایتی کوتاه و نمادین پایان داده است. «خر» نماد جسم و جنبه پست انسان است. آن شخص اسیر تعلقات جسمانی بود. و بایزید دعا کرد که او به مرتبه مرگ اختیاری رسد تا فقط عاشق خدا باشد.

اصل این حکایت را امام قشیری (۴۶۵-۳۷۶ هـ) از اکابر صوفیه بدین گونه آورده است: شیخ ابویزید مردی را پرسید که چه پیشه داری؟ گفت: خربنده. گفت: خدای خر تو را مرگ دهد تا بنده خدا باشی. (ترجمه رساله قشیری: ۳۰۵) شیخ فریدالدین عطار نیشابوری (۶۱۸-۵۴۰ هـ) نیز این حکایت را نقل کرده است:

بدان خربنده گفت آن پیر دانا	که کارت چیست ای مرد توانا؟
چنین گفتا که من خربنده کارم	به جز خربندگی کاری ندارم
جوایی دادش آن هشیار موزون	که یارب خر بمیرادت هم‌اکنون
که چون خر مرد، تو دل‌زنده گردی	تو خربنده خدا را بنده گردی

(اسرارنامه: ۱۳۱)

